

بررسی تطبیقی دو عنصر داستانی

در روایات «زال و رودابه» با «رومئو و ژولیت»

اکرم ندیری کیوی^۱ و ناهید جعفری^{۲*}

چکیده

یکی از ویژگی‌های داستان که نقش برجسته‌ای در طرح نوشته، انسجام، رشد و گسترش آن دارد، «شخصیت‌پردازی» و «گره‌افکنی» است؛ زیرا نویسنده باید بداند چگونه و با چه زبان و کارکردی، شخصیتی را بیافریند و به او نقش و مرتبه بدهد و گره‌هایی که در طول داستان پدیدار کرده، با خلاقیت ذهن، ترفندهای داستانی و شیوه‌های درست، آنها را دریافته و در جهت بازگشایی آنها بکوشد. در زبان و ادبیات مشرق و مغرب، آثار منظوم و منظوری مقبول افتاده‌اند که علت اصلی آن نه تنها مرهون جذابیت اشخاص و قهرمانان اینگونه داستان‌هاست، بلکه معلول دخالت شخصی و شخصیت فکری و زبانی خلق‌کننده آن نیز هست. این پژوهش با روش کتابخانه‌ای و شیوه توصیفی-تحلیلی با هدف بررسی عوامل مؤثر در ایجاد گره‌های داستانی و شخصیت‌پردازی، به عنوان دو عنصر حائز اهمیت در دو روایت «زال و رودابه» و «رومئو و ژولیت» انجام شده و نتایج حاصل از تطبیق دو روایت مذکور نشان داده است که به لحاظ شخصیت‌پردازی، این دو داستان بسیار به هم شبیه و بسامد استفاده از گونه‌های شخصیتی متفاوت، در آنها نزدیک به هم است، به جز دو تفاوت آشکار، که در تعداد شخصیت‌های نمادین و ساده آن به چشم می‌خورد. از نظر گره‌های داستانی نیز در هر دو روایت، پنج بار گره‌افکنی مشاهده می‌شود که البته گره آغازین در هر دو داستان که دلبستگی عشاق از دو خانواده متضاد را شرح می‌دهد، موانع متفاوتی را در دو داستان ایجاد می‌کند که در پایان، یکی به خوشی و وصال و دیگری به سوگ و مرگ می‌انجامد.

کلید واژه‌ها: زال و رودابه، رومئو و ژولیت، عناصر داستان، شخصیت‌پردازی، گره‌افکنی.

^۱ - دانش آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران.

^۲ - استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، واحد اسلامشهر، دانشگاه آزاد اسلامی، اسلامشهر، ایران. (نویسنده مسؤول)

مقدمه

گروهی از نقادان ریخت‌شناس معاصر برآنند که پیش از «گولگول» و «آلن پو»، که پدران داستان‌نویسی به مفهوم امروزی آن هستند، همه داستان‌ها، پیرنگ‌های ضعیف و قابل حدسی دارند. شخصیت، گره و کنش، عناصری هستند که در شکل‌گیری داستان، پیرنگ را یاری می‌رسانند و پیوند نزدیکی با آن دارند. در این پژوهش یکی از داستان‌های آثار کلاسیک ادب پارسی در تقابل با یکی از داستان‌های اروپایی از نظر «شخصیت‌پردازی» و «گره‌افکنی» مقایسه و شباهت‌ها و تفاوت‌های این دو اثر از یکدیگر باز شناخته می‌شود.

بیان مسأله

مسأله اصلی پژوهش این است که، آیا شگردهای شخصیت‌پردازی و گره‌افکنی که به مثابه جبهه پیرنگ در داستان می‌باشند؛ در دو داستان «زال و رودابه»، شاهکار فردوسی و «رومئو و ژولیت»، اثر شکسپیر، با یکدیگر اختلاف معنی‌داری دارند.

روش پژوهش

روش این پژوهش کتابخانه‌ای و شیوه توصیفی - تحلیلی و تطبیقی است.

پیشینه پژوهش

اگرچه کتاب‌ها و مقالات بسیاری پیرامون دو داستان «زال و رودابه» و «رومئو و ژولیت» نوشته شده است؛ همچون: سه «روایت عاشقانه از دو سرزمین»؛ (زال و رودابه، بیژن و منیژه، رومئو و ژولیت)، از علی محمدی و همکاران، (۱۳۹۳) که نویسندگان در این نوشتار به بررسی روایت‌شناختی و تحلیل گفتمان این سه اثر پرداخته‌اند. و دیگر «رویکرد روایت‌شناختی به لیلی و مجنون نظامی و رومئو و ژولیت شکسپیر» از پریش اسماعیلی و همکاران (۱۳۹۲) که نویسندگان با رویکرد روایت‌شناختی به مقایسه این دو داستان پرداخته‌اند؛ اما در خصوص بررسی تطبیقی شخصیت‌پردازی و گره‌افکنی در دو داستان «زال و رودابه» و «رومئو و ژولیت» مقاله یا اثر مدوتی تاکنون نگاشته نشده است و تصور می‌رود که طرح این مسأله نوآورانه است.

۱- بحث و بررسی

۱-۱ داستان و انواع آن چیست

«داستان پرداخت نظیره‌ای از زندگی فردی و اجتماعی آدمیان، در قالب کلمات است، خواه به نظم و خواه به نثر. همان گونه که زندگی فردی و اجتماعی آدمیان، آمیزه کردارها، گفتارها و پندارهاست، داستان ترکیب این عناصر با یکدیگر است و پیوند این عناصر از منطقی ویژه پیروی می‌کند. به همان صورت که زندگی در محیطی در گذار وقوع می‌یابد، داستان ناچار در زمان و مکان تحقق پیدا می‌کند و سرانجام همان گونه که زندگی انسانی بی‌وجود انسان‌ها مقدور نمی‌تواند بود، تحقق داستان بی‌دست اندرکاری قهرمانان آن ممکن نیست.» (سرامی، ۱۳۸۳: ۵۰) بنابراین، به معنای هنری کلمه، داستان بیان واقعه‌ای است که در آن یک مجموعه عنصر اساسی، مانند: شخصیت، زبان، فضا، ساختمان (ساختار)، موضوع، محتوا و ... حضور و نفوذ داشته باشد و براساس نیازها و اهداف انسانی معینی خلق شده باشد و کارکرد زمان و روش‌های زمان‌بندی در آن نقشی خاص، ظریف و اندیشمندانه داشته باشد. (ر. ک. ابراهیمی، ۱۳۶۹: ۱۲) انواع داستان عبارتند از: قصه داستان کوتاه، داستان بلند و رمان.

۱-۲ عناصر داستان

هر داستانی، برای شکل‌گیری خود، از ساختار و عناصری تشکیل می‌شود که با هنرمندی و خلاقیت داستان‌نویس به صورت یک داستان کامل، ظهور و نمود می‌یابد و داستان‌نویس با کمک این عناصر به آفرینش پیکره داستان می‌پردازد؛ عناصر داستانی عبارتند از: پیرنگ، گره‌افکنی، کشمکش، تعلیق، بحران، شخصیت و ... با توجه به اینکه، موضوع این مقاله بر حول محور دو عنصر، شخصیت (شخصیت‌پردازی) و گره‌افکنی از عناصر داستانی است؛ پس به توضیح آنها می‌پردازیم.

۱-۲-۱ شخصیت و شخصیت‌پردازی

شخصیت عبارت است از فردی که مانند اشخاص حقیقی از ویژگی‌هایی برخوردار است و با این ویژگی‌ها، در داستان و نمایش ظاهر می‌شود. (ر. ک. مقدادی، ۱۳۷۸: ۳۳۳) البته پیرنگ و شخصیت در مبحث عناصر داستان از هم جدا نیستند؛ اما بررسی پیرنگ ساده‌تر از شخصیت است؛ چرا که

شخصیت‌های داستان از پیچیدگی‌های انسانی برخوردارند و بررسی زوایای مختلف آنها کار دشواری است؛ اما مشروط بر آنکه نویسنده در خلق شخصیت‌هایش توانا باشد و بتواند از عهده این مهم به خوبی بر بیاید. به هر صورت، شخصیت و شخصیت‌پردازی از عناصر مهم و اصلی داستان به شمار می‌آیند و به قولی شخصیت و پیرنگ دو کفه یک ترازو هستند که به حرکت در آوردن یکی، دیگری را به حرکت درمی‌آورد و هر چه داستان پیچیده‌تر و تحلیلی‌تر باشد، کفه شخصیت نیز سنگین‌تر می‌شود و هر چه خواننده آگاه‌تر باشد، طالب شخصیت‌پردازی پیچیده‌تری خواهد بود. «یکی از مشکلاتی که همیشه نویسنده داستان و منتقد با آن روبروست شخصیت‌پردازی است. نویسنده با این مشکل مواجه است که چگونه شخصیت‌های داستانش را متناسب با طرح، حال و فضای داستانش بیافریند و در برابر منتقد این معضل قرار دارد که نویسنده چطور شخصیت‌هایش را در زمینه داستان آورده است.» (اخوت، ۱۳۹۲: ۱۶۴-۱۶۳)

شخصیت از نظر ساختار روایی: شخصیت اصلی: که محور داستان کوتاه یا رمان قرار می‌گیرد. شخصیت فرعی: شخصی است که با وجود این که با گفتار و اعمال خود و اطلاعاتی که ارائه می‌دهد و با ایجاد مانع و تضاد، به همراه شخصیت اصلی یا به صورت گوناگون دیگر، ساختار روایی داستان را به جلو می‌برد، اما نقش تعیین کننده و کلیدی را بر عهده ندارد. شخصیت پس‌زمینه: به شخصیت‌هایی که برای ایجاد حال و هوا یا واقع‌نمایی حوادث در داستان حضور می‌یابند، «پس زمینه» می‌گویند. (ر. ک. سلاجقه، ۱۳۸۰: ۱۲۹)

شخصیت از نظر شکل ظهور: شخصیت ساده: شخصیتی است تک بعدی که تنها با یکی از خصوصیاتش در داستان پرداخته می‌شود. شخصیت جامع: شخصیت چند بعدی است. شخصیت پیچیده‌ای است و مانند یک فرد عادی با تمام مسائل اطراف خود سر و کار دارد. شخصیت ایستا: شخصیتی در داستان است که تغییر نمی‌کند یا تغییر اندکی می‌پذیرد و به عبارتی دیگر، در پایان داستان همان است که در آغاز بوده است. شخصیت پویا: شخصیتی است که یک ریز و مداوم در داستان، دست خوش تغییر و تحول باشد. شخصیت شریر: شخصیتی است که بدی و پلیدی در وجود او به نمایش گذاشته شود و عملش در تقابل با قهرمان است. شخصیت محوری: شخصیت محوری، فردی است که در مرکز روایت قرار دارد و نویسنده می‌کوشد توجه مخاطب را به آن جلب کند. شخصیت

مخالف: شخصیت مخالف، فردی است که در برابر شخصیت محوری قرار می‌گیرد. شخصیت تمثیلی: شخصیت تمثیلی، شخصیت جانشین شونده است؛ به این معنا که شخصیت، جانشین فکر، خصلت یا صفتی می‌شود و کیفیتی انتزاعی به صورت عینی، تصویر می‌گردد. شخصیت نمادین: شخصیت نمادین، کسی است که حاصل اعمال و گفتارش خواننده را به چیزی بیشتر از خودش راهنمایی کند. شخصیت قالبی: شخصیت‌های قالبی اطراف ما را پر کرده‌اند مانند؛ مردمی که ما در کوچه و خیابان می‌بینیم؛ البته مردم کوچه و بازار کاملاً مصداق کیفیت‌های قالبی نیستند؛ بلکه نشانه‌هایی از آنها را دارند. شخصیت قراردادی: افراد شناخته شده‌ای هستند که مرتباً در نمایشنامه‌ها و داستان‌ها ظاهر می‌شوند و خصوصیات سنتی و جا افتاده دارند. شخصیت کلیشه‌ای: این شخصیت‌ها از خود هیچ تشخیصی ندارند؛ ظاهرشان آشناست و صحبتشان قابل پیش‌بینی است. شخصیت نوعی: این شخصیت نشان دهنده خصوصیات گروهی از مردم است که او را از دیگران متمایز می‌کند. (ر. ک؛ میرصادقی، ۱۳۷۶: ۱۸۱-۹۷)

۱-۲-۲ گره افکنی

گره افکنی در داستان، نقطه محوری تلاقی امور، قلب تپنده و مرکز ثقل داستان است. گره، آن نقطه حادثه یا ماجرای مهم، حساس و سرنوشت سازی است که داستان در آن به اوج خود می‌رسد. گره در خود شاید هیچ حادثه مهمی نباشد و هیچ مسأله مهمی را در داستان توضیح ندهد، اما حادثه یا ماجرای است که داستان برای توضیح آن یعنی برای توضیح علل رویداد آن یا توصیف دقیق چگونگی رویداد آن نوشته می‌شود. (ر. ک. محمودیان، ۱۳۸۲: ۱۰۷-۹۷) «عامل گره افکنی باید همواره از نظم خاصی که در بر گیرنده سه نکته است، پیروی کند: اول؛ این که انتخاب گره‌هایی که بررسی آنها بعدی از ابعاد وجودی و جنبه‌هایی از احساسات و افکار شخصیت را در راستای هدف نویسنده، مشخص کند. دوم؛ گره‌ها چنان ترکیب یابند که گره‌گشایی یکی از آنها، برای روشن شدن ویژگی‌های بعدی باشد. در نهایت، نویسنده به هنگام گره افکنی باید خواننده را به اوج هیجان و احساسات برساند.» (انوشه، ۱۳۷۶: ۱۱۷۷)

۳-۱ خلاصه داستان زال و رودابه به روایت فردوسی

زال به هنگام زاده شدن به موجب داشتن موی سپید در البرز کوه رها می‌شود و سیمرغ پرورش زال را بر عهده می‌گیرد. سپس با خوابی که سام می‌بیند، سیمرغ با پرورده خویش بدرود و یگانگی نوینی میان زال و سام پدید می‌آید و پدر تاج و تخت زابلستان را به پسر وا می‌گذارد. روزی زال در غیاب پدر راهی هندوستان می‌شود و مهراب فرمانروای کابل که از باج‌گزاران سام است، با هدایای انبوه به استقبال وی می‌شتابد. در مجلس بزم، نامداری از رودابه، دختر مهراب و شهرآشوبی جمال‌وی با زال سخن می‌گوید و زال، نادیده، دل به وی می‌سپارد. مهراب از نزد زال، به سرای خویش می‌آید و از پهلوانی و زیبایی زال با سینه‌دخت، همسر خویش، سخن می‌گوید؛ رودابه که سخنان پدر را می‌شنود، او نیز نادیده دل به زال می‌سپارد. رودابه بر پرستندگان خویش راز دل را می‌گشاید و آنان از سپید مویی و مرغ پروردگی وی با او سخن می‌گویند؛ اما عشق رودابه با سخنان کنیزان نه تنها نقصان؛ بلکه کمال می‌پذیرد. او پرستندگان را ناگزیر می‌کند که در این کار به او مدد برسانند؛ پس آنان با زال دیدار می‌کنند و با سخن گفتن از زیبایی بانوی خویش عنان صبر و طاقت وی را می‌ربایند و مقدمات دیدار آنان را با یکدیگر فراهم می‌آورند و با تدارک قبلی، رودابه به بام کاخ می‌رود آن‌گاه گیسوان خویش را به جای کمند برای دلدار فرو می‌فرستد، اما زال ریسمانی می‌اندازد و خود را به بالای بام می‌رساند و هر دو با هم در کاخ فرود می‌آیند. آنان در این نخستین دیدار با یکدیگر پیمان می‌بندند که از آن‌هم باشند. چون زال از دیدار رودابه باز می‌گردد موبدان را فرا می‌خواند و درباره ازدواج خود با دختر مهراب سخن می‌گوید و از آنان مدد می‌جوید. موبدان می‌دانند که مهراب از نژاد ضحاک و بت‌پرست است و سام با ازدواج او مخالفت می‌ورزد؛ پس آنان می‌گویند: نامه‌ای به پدر بنویسد و او را از راز خویش بی‌گانه‌اند. جهان پهلوان نامه‌ای به سام می‌نویسد؛ نامه به سام می‌رسد و او این پیوند را شوم می‌انگارد؛ اما ستاره‌شناسان به سام اطمینان می‌دهند که از پیوند زال با دختر مهراب کابلی، جهان پهلوانی به دنیا خواهد آمد که پشت و پناه ایرانیان است؛ پس بدگمانی سام پایان می‌پذیرد و زال، معشوقه را از موافقت پدر می‌آگاهاند. رودابه نیز از عشق خویش به زال در نزد مادر پرده بر می‌دارد. سینه‌دخت می‌اندیشد که این پیوند، شاه ایران را خشمگین خواهد کرد و کابلستان را به تاراج خواهد داد؛ پس او شوی را از دلدادگی رودابه و زال می‌آگاهاند و مهراب در خشم می‌شود و آهنگ کشتن

رودابه را دارد و سیندخت او را از خرسندی سام با ازدواج آنان باخبر می‌کند و آتش مهراب را فرو می‌نشانند. / از آن سوی منوچهرشاه از داستان دلدادگی آن دو آگاهی می‌یابد و خواهان آن است که از این پیوند جلوگیری کند پس به سام فرمان می‌دهد تا به کابلستان بتازد و دودمان مهراب را بر باد دهد. زال برای جلوگیری از تاختن پدر بی‌باکانه با او سخن می‌گوید و از او می‌خواهد تا از این کار درگذرد. / مهراب که از تاختن سام به سرزمین خویش بیمناک است، همسر خویش را فرا می‌خواند و درصدد آن است که رودابه را در حضور همگان به خواری بکشد تا بدین عمل، شاه ایران را از جنگ با کابلستان منصرف سازد. مهراب به تدبیر سیندخت که خواهان آن است که با هدایا و خواسته بسیار به نزد سام برود؛ موافقت می‌کند و سیندخت رهسپار می‌گردد و با چرب زبانی از سام پیمان می‌گیرد که با کابلیان جنگ نکند و زال و رودابه را به کام دل برساند. / منوچهر شاه نیز با موبدان و ستاره‌شناسان به رایزنی می‌نشیند و آنان او را از فرخندگی این پیوند می‌آگاهانند؛ پس منوچهرشاه نیز خرسندی خویش را با این ازدواج اعلام می‌دارد و بدین ترتیب شاهنامه پیوند زال و رودابه را جشن می‌گیرد.

بفرمود تا رفت مهراب پیش	ببستند عقدی بر آیین و کیش
به یک تختشان شاد بنشانند	عقیق و زبرجد برافشانند
سر ماه با افسر نامدار	سر شاه با تاج گوهر نگار

(فردوسی، ۱۳۸۰، ج: ۱، ۱۶۳-۱۶۲)

۱-۳-۱ تحلیل شخصیت‌های داستان زال و رودابه

مهراب: شاه کابلستان، جد مادری رستم و از نوادگان^۱ است که از نظر ساختار روایی، از شخصیت‌های فرعی است. رودابه، دختر او همسر زال می‌گردد که رستم نتیجه این پیوند است. مهراب به لحاظ شکل ظهور، شخصیتی قراردادی و مخالف دارد؛ زیرا گمان می‌کند که ازدواج زال و رودابه موجب ویران شدن خاندانش خواهد شد. / سیندخت: که او را نیز از شخصیت‌های فرعی داستان می‌دانیم، مادر رودابه است که با وجود آن که از پسر سام به عنوان جوانی دلیر خوشش می‌آید، اما می‌داند این ازدواج باعث ریشه‌کن شدن خاندانشان خواهد شد. او تلاش خود را برای این پیوند و رضایت دخترش انجام می‌دهد و سام را راضی کرده و با سیاست زنانه، موافقت او را می‌گیرد. از نظر شکل

ظهور او نیز شخصیتی قراردادی است. / منوچهر: شاه ایران و از نوادگان فریدون، پیوند این دو جوان را به صلاح نمی‌داند؛ پس از سام می‌خواهد که کابل و مهرباب را به همراه خاندانش نابوده کرده و جلوی این پیوند را بگیرد؛ اما موبدان و ستاره‌شناسان وقتی در مورد خوش‌یمنی این ازدواج به او خبر می‌دهند، با آزمودن زال، به او اجازه می‌دهد که به معشوقه‌اش برسد. او نیز جزو شخصیت‌های فرعی است و بیشتر نقش جانبی و غیرفعال دارد. از لحاظ شکل ظهور، سه شخصیت را توأمان داراست: ایستا (که داستان تغییری در او به وجود نمی‌آورد)، کلیشه‌ای (رفتار و صحبت‌های قابل پیش‌بینی است)، نمادین (هنگامی که موافقت خود را نسبت به آن پیوند اعلام می‌کند، همه خوشحال می‌شوند و اثری از امید است). / پرستندگان رودابه: به عنوان شخصیت‌های پس‌زمینه، تنها نقش طبیعی همه کنیزان را که خدمت کردن به اربابشان است، در سرآغاز داستان بازی می‌کنند و پس از آن برای همیشه، در غبار گم‌نامی فرو می‌روند؛ از نظر شکل ظهور، آنان شخصیت‌های ساده‌ داستان هستند که می‌توان نقش آنها را کلیشه‌ای و قراردادی نیز دانست. / سام: پدر زال نیز، نقش همراه را برای قهرمان اصلی (زال پهلوان) داراست، هر چند او نیز به خاطر نقش‌آفرینی بسیاری که در طول داستان دارد، جزو شخصیت‌های اصلی می‌باشد و به لحاظ شکل ظهور، محوری و نمادین شمرده می‌شود. / زال: چهره‌ای ممتاز است و در این داستان، شخصیت اصلی می‌باشد. در کنار او، سام و رودابه نیز جزو شخصیت‌های اصلی شمرده می‌شوند. در این داستان، زال، نه در هیأت کودکی سپید موی که به البرز کوه گذاشته شده باشد، بلکه در قاب و قالب پهلوانی جوان و باهوش، آشکار شده است؛ جهان پهلوانی که حکومت زابلستان را از پدرش سام بر عهده می‌گیرد و برای رسیدن به مقصود خود یعنی؛ وصال رودابه هر کاری می‌کند و تمام مراحل را که باید، می‌پیماید تا به دلدارش برسد. او بسیار صبورانه و با توکل به خدای خویش و کمک موبدان و خردمندان به جلو می‌رود. وی شخصیتی آرام و شکیبیا دارد، اما برای رسیدن به هدف خویش گاهی نیز حتی جنگ و کشته شدن در این راه را بهتر می‌داند؛ بنابراین او را باید جزو شخصیت‌های پویا، نمادین و محوری دانست. / رودابه: از نظر ساختار روایی، شخصیت اصلی است که حوادث حول محور او می‌گردد و به لحاظ شکل ظهور، شخصیتی ساده، ایستا و محوری دارد. / سیمرغ: از نظر ساختار روایی، شخصیتی پس‌زمینه است؛ او در داستان، جزو شخصیت‌های ایستا و نمادین است که هیچ تغییری در داستان نمی‌کند و یا تغییر اندکی می‌پذیرد. سیمرغ در این روایت با

نجات دادن زال از مرگ حتمی، نیروی رهایی بخش تلقی می‌گردد. / ستاره‌شناسان و موبدان: از جمله شخصیت‌های پس‌زمینه شمرده می‌شوند و هم‌چنین شکل ظهور آنان، به گونه شخصیت‌های قراردادی است؛ افراد شناخته شده‌ای که در داستان‌های کلاسیک ظاهر می‌شوند و خصوصیت‌های سنتی و جا افتاده‌ای دارند؛ در داستان زال و رودابه، بیشتر پیش‌بینی آنان باعث می‌شود تا دو دل‌داده به هم برسند. نام دو گونه شخصیت نمادین و کلیشه‌ای نیز، بر آنان نهاده می‌شود. / البرز کوه: از نظر ساختار روایی شخصیتی پس‌زمینه است که برای ایجاد حال و هوا یا واقع‌نمایی حوادث در داستان حضور یافته است. او را به لحاظ شکل ظهور می‌توان از جمله شخصیت‌های نمادین، کلیشه‌ای و ساده معرفی کرد.

۱-۳-۲ گره‌افکنی در داستان زال و رودابه

شاعر یا نویسنده‌ای که شروع به نوشتن داستان یا نوشته‌ای می‌کند برای این که تأثیر شگرفی در خواننده ایجاد کند، باید در زیبایی ظاهری و درونی آن بکوشد. برای این کار از عناصر داستانی مانند پیرنگ، شخصیت پردازی، کشمکش، هول و ولا، زاویه دید، موضوع و...، به نحو شایسته بهره می‌برد. یکی دیگر از این عناصر، گره‌افکنی می‌باشد که با وجود آن، خواننده بیشتر به سمت داستان کشانده می‌شود تا از این مرحله رد شده و به گره‌گشایی و سرانجام داستان دست یابد. این گره‌ها در جذابیّت و زیبایی نوشته، تأثیر زیادی می‌گذارند. گاهی یک ماجرا از آغاز دارای گره‌ها و موانعی است و در داستان زال و رودابه:

گره نخستین؛ سپیدی موی زال است که به هنگام زادن، اتفاق افتاده و سام او را به البرز کوه می‌برد، چراکه وی آن سپیدی را نشانه اهریمنی می‌داند. / گره دوم؛ هنگامی پیش می‌آید که زال، عاشق رودابه دختر مهرباب کابلی شده است و ازدواج آنان غیرممکن می‌باشد؛ چراکه زال از تبار و نژاد سام و نیرم است و یزدان پرست و رودابه از نژاد ضحاک، انیرانی و بت پرست است و هر دو ضد هم و خانواده‌هایشان نیز با یکدیگر دشمن هستند و در ضمن مهرباب، باج‌گزار سام است. / گره سوم؛ مخالفت پدر رودابه با این پیوند است. مهرباب وقتی داستان عشق دخترش را با پسر سام می‌شنود، بسیار خشمگین شده و قصد کشتن رودابه و سیندخت، همسرش را دارد. / گره چهارم؛ سام طی نامه‌ای داستان دلبستگی زال و رودابه را برای منوچهرشاه نوشته است؛ اما وی به سام دستور می‌دهد که به

کابل حمله کند و شاه آنجا را به همراه خانواده و تمام خاندان او نابود سازد. گره پنجم: آزمودن زال توسط منوچهر است: وقتی که زال نامه پدرش را برای شاه ایران می‌برد تا موافقت وی را بگیرد، توسط منوچهر مورد آزمایش موبدان و ستاره شناسان قرار می‌گیرد که عاقبت در این موضوع پیروز بیرون می‌آید و در پایان داستان نیز، موافقت سام و منوچهر و پیوند این دو دلداده موجب گشودن گره‌های داستانی می‌گردد.

۱-۴ خلاصه داستان رومئو و ژولیت به روایت شکسپیر

در شهر ورونای کهن دو خانواده بزرگ «کاپولت‌ها» و «مونتگ‌ها»، زندگی می‌کردند که تا حد مرگ، از یکدیگر منفور بودند. رومئو پسری از خاندان مونتگ‌ها بود که دلش در گرو مهر دختری زیبا به نام «ژولیت» از خانواده کاپولت‌ها بود. شبی، ضیافتی در سرای کاپولت پیر، برگزار می‌شد که ژولیت هم دعوت بود؛ اما چه فایده‌ای داشت؛ چون این مهمانی جای خطرناکی برای یک مونتگ‌گو بود. ولی چنانچه، رومئو با صورتک و لباسی عجیب و غریب می‌رفت، کسی او را نمی‌شناخت؛ رومئو در آن مجلس وارد شد، تیالت این نقابدار را شناخته بود و از این که یکی از افراد منفور به خود جرات داده بود که ضیافت کاپولت‌ها را با حضور خویش به تمسخر بگیرد؛ سخت به خشم آمده بود. خدمتکاری را فرستاد تا شمشیرش را بیاورد؛ عمویش، کاپولت بزرگ، با تحکم او را به خویشتن‌داری فرا خواند و به تیالت فرمان داد که رومئو را به حال خود رها کند. تیالت سوگند یاد کرد که رومئو را به دلیل این بی-احترامی به کاپولت‌ها به سزای عملش خواهد رساند. رومئو، بی‌خبر از نفرتی که ناگهان متوجه او شده بود، در میان رقصندگان، به سوی محبوب خویش حرکت کرد و سرانجام در برابر او ایستاد؛ آنان با هم سخن گفتند و بعد از جشن، رومئو از دیوار بلند بالا رفته و در درون باغ کاپولت‌ها، خود را در میان سایه‌ها پنهان کرد؛ عشق به او نیرو بخشیده بود. به قسمت تاریک خانه خیره شده بود؛ نوری در پنجره‌ای هویدا شد و ژولیت قدم به ایوان گذاشت؛ ناگهان رومئو از میان سایه‌ها بیرون آمد و ژولیت به او التماس کرد، باغ را ترک کند، زیرا بیم جاننش را داشت اما رومئو فریاد زد: با من پیمان عشق و وفاداری ببند! رومئو گفت: اگر قصدت ازدواج باشد، فردا پیکی نزد تو می‌فرستم تا زمان و مکان مراسم را اعلام کنی و بعد با هم خداحافظی کردند. فردا، رومئو به دیدار «پدر لارنس»، کشیش شهر رفت و از او خواست که همان روز مراسم ازدواج او را با ژولیت انجام دهد. کشیش با دیدن عشق شدید رومئو و

با این فکر که چه بسا چنین پیوندی، کینه و عداوت بین مونتاگوها و کاپولتها را برای همیشه از میان بردارد، با انجام مراسم موافقت کرد. قرار شد، مراسم بعد از ظهر همان روز در حجره پدر مقدس برگزار شود. / رومئو با شادی بسیار به شهر آفتابی بازگشت تا به انتظار پیک ژولیت بماند. هنگامی که رومئو در پی مأموریت خویش، برای عشق از خانه خارج شده بود، تیبالت برای کینه توزی به سراغ رومئو آمده بود و چون او را نیافت، نامه‌ای به جا گذاشت که در آن پسر مونتاگو را به مبارزه تا پای جان فرا خوانده بود. / دایه ژولیت نیز با دامن‌های چین و واچین از بالای خیابان به سوی رومئو می‌آمد؛ او به دنبال رومئو می‌گشت که رومئو با دیدنش به او گفت: به ژولیت بگو، امروز بعد از ظهر برای آمدن به کلیسا بهانه‌ای پیدا کند؛ او در حجره کشیش لارنس به گناهانش اعتراف و سپس ازدواج می‌کنند. پس دایه با شتاب به نزد خانم جوان خود رفت تا آن خبر را به او بدهد. همان روز بعد از ظهر، رومئو و ژولیت در حجره کشیش لارنس ازدواج کردند. / تیبالت، که چشم انتظار رومئو بود، با دوستان او مواجه شد. ناگهان رومئو هم آمد. تیبالت به رومئو توهین کرد و از او خواست که شمشیر بکشد؛ رومئو امتناع کرد چراکه هنوز یک ساعت نشده بود که با ژولیت ازدواج کرده بود و با خانواده کاپولت پیوند خورده بود. در این بین مرکوتیو، که علت بی میلی رومئو را به نزاع نمی‌فهمید، تیبالت را به مبارزه طلبید. رومئو که می‌خواست آنان را از هم جدا کند، دوستش را گرفت؛ اما در یک لحظه شمشیر تیبالت چون ماری نازک از زیر بازوی رومئو خزید و سینه مرکوتیو را درید و چند لحظه بعد جان باخت. سپس رومئو نیز که خود را مقصر می‌دانست، با خشم، برای گرفتن انتقام دوستش، تیغه شمشیر تیبالت را، که هنوز از خون مرکوتیو گلگون بود، شکست و پیش از آنکه تیبالت به خود آید، او را هلاک کرد. بن وولیو، که از این مصیبت ناگهانی متوحش شده بود، فریاد زد: رومئو! برو، از اینجا دور شو ... ! رومئو در آن زمان فهمید چه کرده است؛ در همان روز ازدواج خود، یکی از اقوام همسرش را کشته و به این ترتیب خود را به مرگ محکوم کرده بود. / رومئو ترسان و لرزان به حجره کشیش لارنس پناه برد و در آنجا پی برد که شاهزاده نسبت به او لطف داشته و چون نزاع بر او تحمیل شده بوده، به عوض آنکه به مرگ محکوم شود، به اخراج از شهر محکوم شده است. باید ورونا را برای همیشه ترک گوید و دیگر پا به حریم آن نگذارد اما این حکم برای رومئو از مرگ هم بدتر بود چراکه نمی‌توانست دوباره ژولیت را ببیند؛ اما او در هر حال باید می‌رفت. / از طرفی هم، کاپولت پیر در صدد تدارک ازدواج دخترش با جوانی ثروتمند بود. وقتی این خبر را به ژولیت دادند، او که می‌ترسید

اعتراف کند که قبلاً، آن هم با یک مونتاگو ازدواج کرده است دیوانه‌وار تلاش کرد از این ازدواج محال اجتناب کند و آن را به تأخیر اندازد. / ژولیت به صومعه رفت و در آنجا، در حجره پدر مقدس، تمامی غم و اندوه خویش را بیرون ریخت. پیر مرد گوش فرا داد و تحت تأثیر عشق سوزان ژولیت به رومئو، و نگران از گناهی که با انجام مراسم ازدواج مجدد مرتکب می‌شد، نقشه عجیبی طرح کرد. نقشه کشیش از این قرار بود که او شربت را می‌شناخت که اگر کسی از آن می‌نوشید، مرگ دروغینی بر او مستولی می‌شد که هیچ کس نمی‌توانست آن را از مرگ واقعی باز شناسد. این حالت چهل و دو ساعت دوام می‌یافت و پس از آن، او بی هیچ صدمه‌ای بیدار می‌شد. ژولیت شب چهارشنبه که تنها می‌ماند، باید این شربت را می‌نوشید تا فردا صبح که اقوامش می‌آیند تا برای مراسم ازدواج بیدارش کنند، او را ظاهراً مرده بباندد. بعد او را طبق رسم معهود، با بهترین لباسش در آرامگاه خانوادگی قرار می‌دهند. در آنجا، پس از مدت مقرر، بیدار می‌شود و رومئو را در کنار خود می‌یابد. ژولیت شیشه شربت را از پدر لارنس گرفت و گفت: امیدوارم عشق به من نیرو ببخشد. / به رومئو در شهر تیره و باد خیز مانتوا اخباری رسید؛ ولی نه از کشیش لارنس؛ این اخبار را خدمتکار رومئو آورد؛ خبرهایی که چون دوزخ سیاه بودند؛ ژولیت مرده بود و جهان رومئو ویران شده بود. رومئو رفت تا از دوا فروش زهری قوی خریداری کند و به سوی ورونا و گور ژولیت رهسپار شود. / نامه‌ای که حقیقت ماجرا را در آن برای رومئو شرح داده بودند، هرگز از ورونا بیرون نرفت. راهب فلک زده، که نامه را به او سپرده بودند، به دلیل آنکه مظنون، ابتلا به طاعون بود در خانه‌ای محبوس شد و تا آزاد شود دیگر شب شده بود. او بی درنگ نزد کشیش لارنس رفت و ماجرای آن پیشامد ناگوار را برایش بازگفت. کشیش نگران شد و با خود گفت: ژولیت به زودی بیدار می‌شود و در گور احساس تنهایی خواهد کرد. خودش باید به آرامگاه برود و به هنگام بیداری ژولیت آنجا حاضر باشد. / پاریس، داماد تیره بخت که صبح روز عروسی در پی عروس خویش رفته و او را مرده یافته، اکنون با اشک و گل، بر سر مزار ژولیت آمده بود. پاریس خدمتکارش را اندکی دورتر فرستاد که اگر مزاحمی به آنجا آمد او را باخبر کند، زیرا می‌خواست در تنهایی به سوگ بنشیند و بگرید. خدمتکار خیلی زود به او اعلام کرد که شخصی به آنجا نزدیک می‌شود؛ پاریس خود را پنهان کرد؛ تازه وارد پدیدار شد؛ همان مونتاگویی بود که به دلیل کشتن پسر عمومی بینوای ژولیت تبعید شده بود؛ حال خیال چه عمل خشونت بار دیگری را در سر دارد؟ خدای مهربان! می‌خواهد گور ژولیت را بگشاید؛ پاریس فریاد زد: ای مونتاگوی فرومایه، از کار

کفرآمیز خود دست بدار؛ رومئو روی گرداند. رنگ پریده بود، گویی مرگ پیشاپیش بر او دست سوده بود. از پاریس خواست او را رها کند و برود. پاریس، که به خشم آمده بود، سعی کرد او را که در نظرش جنایتکار بود دستگیر کند. رومئو فریاد کشید و آن دو شمشیر کشیدند تا آنکه پاریس جوان، به خاک افتاد. او از قاتل ناخرسند و ناراضی خویش تقاضا کرد تا او را در کنار ژولیت بگذارد! رومئو به مردی که دیگر مرده بود قول داد. ژولیت بر بستری سنگی آرمیده بود؛ مرگ هنوز به او آسیبی نرسانده بود؛ گویی زنده بود؛ رومئو کنارش زانو زد و غمگنانه با او وداع کرد و زهر دوا فروش را سر کشید؛ و به این ترتیب، در یک لحظه به جدایی از دلدار خویش پایان داد. چون سرانجام کشیش لارنس پیر لنگ لنگان و ترسان وارد مقبره شد، رومئو مرده بود و ژولیت تازه داشت بیدار می‌شد. ژولیت آرام پرسید: ای کشیش نیک سیرت، رومئوی من کجاست؟ کشیش با حالتی مصیبت زده ماجرا را برایش گفت و از او خواست که از آنجا خارج شود. کشیش پیر، که نیت خیرش چنین حاصل شومی به بار آورده بود، از صحنه‌ای که نتیجه تلاشهای او بود بیرون خزید و ژولیت را با دلدار مرده خویش تنها گذاشت. ژولیت خنجر رومئو را برداشت و از روی عشق، در قلب خود فرو کرد و بدین‌سان ژولیت و رومئو که عشقشان از آغاز تا انجام کاستی نگرفت، به کام مرگ فرو شدند. (ر.ک. گارفیلد، ۱۳۹۱: ۳۲۸-۳۰۵)

۱-۴-۱ تحلیل شخصیت‌های داستان رومئو و ژولیت

رومئو: پسر مونتآگ، جوانی بسیار عجول و عاشق پیشه، کمی هم جسور است. او در این داستان عاشق دختری به نام ژولیت از قبیله کاپولت‌ها است؛ او شخصیت اصلی داستان است که داستان حول محور زندگی و سرنوشت عاشقی او می‌چرخد و رومئو از نظر شکل ظهور، شخصیتی محوری و پویا دارد. ژولیت: دختر رییس قبیله کاپولت‌ها (یعنی کاپولت پیر) است که با مونتآگ‌ها دشمن هستند و تا حد مرگ از هم نفرت دارند؛ او دختری بسیار جوان است که حتی نمی‌تواند عشق خود را پنهان نگه دارد. شخصیت اصلی است و رومئو او را در آن میهمانی که پدرش در خانه خود برگزار کرده، می‌بیند و با یک نگاه، آن دو عاشق یکدیگر می‌گردند. اصل داستان، سرنوشت دلبستگی این دو نفر است که در پایان، با مرگ آن دو داستان به خاتمه می‌رسد. ژولیت به لحاظ شکل ظهور، شخصیتی پویا و محوری

شمرده می شود. / پدر لارنس: کسی است که باعث ازدواج رومئو و ژولیت شد و با نقشه‌ای که برای رسیدن این دو جوان کشید، نقش مهمی را در داستان ایفا کرد؛ بنابراین او از شخصیت‌های فرعی به حساب می آید و از آنجا که برای رومئو و ژولیت، مظهر امید و نیروی رهایی‌بخش است، شخصیت نمادین و چون ویژگی سنتی و جا افتاده‌ای دارد و اعمال و گفته‌هایش قابل پیش بینی است، کلیشه‌ای و قراردادی نام‌گذاری می شود. / بن وولیو: مردی جوان و عاقل از خانواده مونتآگ‌ها و دوست رومئو است و در صدد کمک کردن به دوستش است که او را از غم برهاند و راهنمایی کند. او جزو شخصیت‌های فرعی و از نظر نحوه ظاهر شدنش در داستان، ایستا و ساده است. / تیبالت: مردی از خاندان کاپولت‌هاست و پسر عموی ژولیت، که جزو شخصیت‌های فرعی و شریر می‌باشد. زیرا بدی، شیطان صفتی، پلیدی و بد جنسی در وجود او به نمایش گذاشته می‌شود و عمل او در تقابل با شخصیت اصلی قرار می‌گیرد. / پاریس: خواستگار ژولیت و از نجبا (کنت) است. نقش کلیدی در داستان ندارد و از شخصیت‌های پس‌زمینه و ساده می‌باشد. / مرکوتیو: مردی از خویشاوندان شاهزاده و بهترین دوست رومئو، جوانی سرزنده، بذله‌گو و خندان است. نقش چندانی در داستان ندارد و جزو شخصیت‌های فرعی، ایستا و ساده محسوب می‌شود. / پرستار ژولیت: زنی با هیكل درشت، که لباسی با چین‌های زیاد بر تن دارد. او شخصیت پس‌زمینه و ساده محسوب می‌شود. / شهریار شهر ورونا: به لحاظ تصمیمی که در مورد رومئو می‌گیرد، شخصیتی فرعی، ساده و مخالف است. / دوافروش: شخصیتی پس‌زمینه دارد که نمی‌توان برای او نقش خاصی در داستان در نظر گرفت و از نظر شکل ظهور، جزو شخصیت‌های کلیشه‌ای محسوب می‌شود.

۱-۴-۲ گره افکنی در داستان رومئو و ژولیت

داستان‌ها، دارای اجزایی هستند که اگر آنها نباشند، نوشته‌ها اصلاً زیبایی یا حتی محتوایی کامل نخواهند داشت. یکی از اجزای مهم داستان عبارتند از: گره‌ها. گره افکنی که در داستان، به گشایش (گره گشایی) نیاز دارد، به چند قسمت تقسیم می‌شود: گره آغازین، گره میانی و گره پایانی. در داستان رومئو و ژولیت نیز گره‌هایی وجود دارد که آنها را به ترتیب بر می‌شماریم:

گره اول: هنگامی که کاپولت پیر در خانه خود میهمانی ترتیب داده و رومئو در آنجا با یک نگاه عاشق دختری می شود که نباید می شد، چون او دختر دشمن پدرش (مونتگ بزرگ) است. **گره دوم:** شتابزدگی رومئو در ازدواج با ژولیت، فرزند کاپولت است. این مرد جوان بدون این که قبل از هر کار، به درستی بیندیشد و با صبر، کارها را به جلو ببرد با عجله و بدون هیچ برنامه ریزی با ژولیت، که او هم بسیار جوان- تر از آن است که تصمیم عاقلانه ای بگیرد، مخفیانه ازدواج می کند. **گره سوم:** موافقت کشیش (پدر لارنس)، با اجرا کردن مراسم پیوند این دو جوان، بدون آگاهی خانواده هاست. **گره چهارم:** کشته شدن تیالت، پسر عموی ژولیت به دست رومئو و تبعید شدن او از شهر ورونا به جایی دیگر، توسط شاهزاده است. **گره پنجم:** قرار ازدواج ژولیت با پاریس، جوانی از خانواده نجبا است که کاپولت با این وصلت توافق کرده بود و ژولیت با انجام نقشه پدر لارنس و نوشیدن شربتتی که مرگی نمادین را به وجود می آورد، این وصلت را با ناکامی روبرو کرد. اما در آخر، گره گشایی داستان با این مسأله به پایان می رسد که مرگ دو دل داده، باعث دوستی دو خانواده مونتگ ها و کاپولت ها می گردد.

جدول ۱: بررسی تطبیقی شخصیت پردازی در دو داستان

شخصیت های داستان «زال و رودابه» و «رومئو و ژولیت» به لحاظ کمی، به قرار زیر است:

الف- داستان زال و رودابه

اصلی: ← سه شخصیت: ← سام / زال / رودابه.
فرعی: ← سه شخصیت: ← مهرباب / سیندخت / منوچهر.
پس زمینه: ← چهار شخصیت: ← پرستندگان رودابه / سیمرغ / ستاره شناسان و موبدان / البرز کوه.
قراردادی: ← چهار شخصیت: ← مهرباب / سیندخت / ستاره شناسان / پرستندگان رودابه.
نمادین: ← شش شخصیت: ← زال / منوچهر / سام / سیمرغ / ستاره شناسان / البرز کوه.
ساده: ← سه شخصیت: ← پرستندگان رودابه / رودابه / البرز کوه / مهرباب.
مخالف: ← یک شخصیت: مهرباب.
پویا: ← یک شخصیت: زال
کلیشه ای: ← چهار شخصیت: ← منوچهر / پرستندگان رودابه / ستاره شناسان و موبدان / البرز کوه.

ب- داستان رومئو و ژولیت

اصلی: ← دو شخصیت: ← رومئو/ ژولیت.
 فرعی: ← پنج شخصیت: ← کشیش/بن وولیو/تیبالت/ شهریار شهر ورونا/ مرکوتیو.
 پس زمینه: ← هفت شخصیت: ← خدمتکار کاپولت/ پدر ژولیت/ کنت پاریس/ پرستار
 ژولیت/ پدر رومئو/ مادر ژولیت
 قراردادی: ← یک شخصیت: ← کشیش
 شریر: ← یک شخصیت: ← تیبالت
 ساده: ← نه شخصیت: ← خدمتکار کاپولت/ بن وولیو/ شهریار شهر ورونا/ پدر
 ژولیت/ کنت پاریس/ مرکوتیو/ پرستار ژولیت/ پدر رومئو/ مادر ژولیت.
 مخالف: ← سه شخصیت: ← شهریار شهر ورونا/ پدر ژولیت/ پدر رومئو.
 پویا: ← دو شخصیت: ← رومئو/ ژولیت.
 کلیشه‌ای: ← دو شخصیت: ← کشیش/ دوا فروش.

۱-۵ بررسی تطبیقی شخصیت پردازی در دو داستان

تفاوت آشکاری که در شخصیت‌های این دو داستان به چشم می‌خورد، در تعداد شخصیت‌های نمادین و ساده است: در روایت زال و رودابه، شخصیت‌های نمادین و در داستان رومئو و ژولیت، شخصیت‌های ساده بیشتر منظور نظر هستند.

به لحاظ کیفی، شخصیت‌های دو روایت، در سطحی یکسان قرار دارند؛ زیرا سادگی اندیشه، احساسات غلیظ، توجه به اصل و نژاد، مهرورزی و کین خواهی، دفع شر و جذب خوبی‌ها و خردورزی، مایه همه این شخصیت‌هاست؛ سپس اندک تفاوتی که قابل مشاهده است در عناصر جنگ‌جویی و پهلوانی، دانش و خردمندی و نام‌جویی است که آن هم در روایت زال و رودابه وجود دارد.

شباهت شخصیت‌های زال و رومئو در دو داستان: (عاشقی) هر دو عاشق دختری از خاندان دشمن می‌شوند.

شباهت شخصیت‌های رودابه و ژولیت در دو داستان: (وفاداری) هر دو راه عشق را به تمامی می‌پیمایند و پا پس نمی‌گذارند.

شباهت شخصیت‌های زال و بن وولیو در دو داستان: (خردورزی) زال در کار عاشقی عاقلانه عمل می‌کند و در هر کار مشورت با بزرگان را از یاد نمی‌برد؛ بن وولیو نیز جوان عاقلی است که دوستش رومئو را پند می‌دهد تا از عشق خود دست بردارد.

شباهت شخصیت‌های زال و کشیش در دو داستان: (تدبیر) زال جوانی است که با اندیشه سلیم (یادآوری پیمان پدر و رفتن به حضور منوچهر) برای وصال به دلدارش پیش می‌رود و شتابزده عمل نمی‌کند. تدبیر کشیش نیز پیوند دادن رومئو و ژولیت است تا دشمنی دو خاندان کاپولت و مونتگ به پایان رسد.

شباهت شخصیت‌های زال و شهریار ورونا در دو داستان: (تدبیر) زال برای جلوگیری از حمله ایران به کابل دست به کار می‌شود. شهریار ورونا نیز هنگامی که مونتگ و کاپولت به جان هم می‌افتند درصدد پایان دادن به جنگ آنان بر می‌آید.

شباهت شخصیت‌های رودابه و رومئو در دو داستان: (وفاداری) هر دو در عشق پایدار هستند. رومئو تا لحظه آخر به ژولیت که گویا مُرده و در خاک خفته و رودابه نیز تا پایان زندگی به همسرش زال پایبند است.

شباهت شخصیت‌های رودابه و ژولیت در دو داستان: (عاشقی) هر دو دل‌بسته مردی می‌شوند که آنان را برگزیده‌اند. برای نخستین دیدار، هر دو، گیسوان بلند خویش را از سر سرای خود می‌آویزند تا یارشان آن را گرفته و بالا رود.

شباهت شخصیت‌های سام و بن وولیو در دو داستان: (خردورزی) سام جدا از پهلوانی، عاقل و مدبّر است؛ او همیشه سعی می‌کند در کارهایش خدا را در نظر بگیرد تا از گناه پاک باشد. بن وولیو نیز شخصیتی خردورز معرفی شده که عقل را بالاتر از عشق قرار می‌دهد.

شباهت شخصیت‌های سام و کشیش در دو داستان: (نامه‌نگاری) سام به منوچهر نامه‌ای می‌نویسد و در آن دل‌بستگی فرزندش را به دختر مهرباب شرح می‌دهد. کشیش نیز با نامه‌ای می‌خواهد رومئو را از نقشه خود بی‌گهانند.

شباهت شخصیت‌های منوچهر و کشیش در دو داستان: (تدبیر) منوچهر شاهی بزرگ است که سخن راست را بر تکبر پادشاهی رجحان می‌نهد. کشیش هم اندیشه درست خود را بر آیین حضور بستگان در مراسم ازدواج برتری می‌دهد.

شباهت شخصیت‌های مهراب و رومئو در دو داستان: (شتابزدگی) مهراب پس از شنیدن داستان عشق زال و رودابه خشمگین می‌شود و برای آن که ایرانیان خاندانش را به باد ندهند، تصمیم می‌گیرد دختر و همسرش را بکشد. رومئو نیز عجولانه و بدون اندیشه‌ای خواهان ازدواج با ژولیت می‌گردد.

شباهت شخصیت‌های مهراب و کاپولت در دو داستان: (مهمان نوازی) مهراب از ترس ایرانیان، آنان را به گرمی می‌پذیرد و به نیکی خدمتشان می‌کند. کاپولت هم در میهمانی خود دشمنیش را با پدر رومئو نادیده می‌گیرد و حضور او را می‌پذیرد.

شباهت شخصیت‌های سیندخت و بن وولیو در دو داستان: (خردورزی) سیندخت با عمل عاقلانه خود مهراب و سام را با ازدواج فرزندانشان موافق نمود. بن وولیو نیز پس از آن که مرکوتیو در مبارزه‌ای با تیالت کشته شد، از رومئو خواست که زودتر از آنجا دور شود تا شهریار ورونا او را مجازات نکند.

شباهت شخصیت‌های سیندخت و کشیش در دو داستان: (یاریگری) هر دو با اجرای نقشه خود عشاق را برای وصال، یاری می‌رسانند.

شباهت شخصیت‌های سیندخت و شهریار ورونا در دو داستان: (صلح دادن) سیندخت با عمل خود اختلافات دو قوم را از میان می‌برد و شهریار ورونا نیز اجازه درگیری بیشتر را از کاپولت و مونتاگ می‌گیرد و موقتاً آنان را آشتی می‌دهد.

شباهت شخصیت‌های پرستندگان و پرستار ژولیت در دو داستان: (یاریگری) پرستندگان رودابه پس از آن که بانوی خود را در انتخاب زال مصمم می‌بینند، در وصلت بانوی خود می‌کوشند و پرستار ژولیت نیز با آگاهانیدن عشاق از هم، زمینه را برای وصال آماده می‌کنند.

شباهت شخصیت‌های سیمرغ و کشیش در دو داستان: (یاریگری) سیمرغ با بردن زال به آشیانه خود و طعام دادن و تربیت او، کمک می‌کند تا زال از خطر حتمی مرگ رهایی یابد. کشیش هم با اجرای نقشه‌اش، می‌خواهد شرّ بدخواهان را از آنان دور نماید.

شباهت شخصیت‌های سیمرخ و پرستار ژولیت در دو داستان: (یاریگری) سیمرخ چه در زمانی که زال نوزادی تنها است و چه وقتی که جوانی برومند شده است، او را از امدادهای خود بهره‌مند می‌گرداند. پرستار ژولیت نیز با واسطه‌گری، عشاق را در وصال هم یاری می‌رساند.

شباهت البرز کوه و مانتوا در دو داستان: (رها شدن) البرز کوه مهد پرورش زال است که ناخواسته زال در آنجا رها شده است و مانتوا نیز ناخواسته محل اقامت رومئو می‌شود.

شباهت شخصیت‌های موبدان و کشیش در دو داستان: (تدبیر) موبدان زال را به نوشتن نامه‌ای برای پدر خود تشویق می‌کنند تا کار، قرار یابد. کشیش هم برای پایان دادن به درگیری مونتگ و کاپولت دو جوان را به عقد هم در می‌آورد.

شباهت شخصیت‌های موبدان و پرستار ژولیت در دو داستان: (یاریگری) موبدان با پیشگویی صحیح از آینده زال و رودابه، ازدواج آنان را تأیید می‌کنند و منوچهر را مژده می‌دهند. پرستار ژولیت نیز عشاق را از حال هم باخبر می‌کند.

شباهت شخصیت‌های موبدان و شهریار ورونا در دو داستان: (تدبیر) موبدان با نوید زادن فرزندی که مایه امید ایرانیان خواهد بود (رستم)، خاطرات بد این ملت را از ضحاک، به فراموشی می‌سپارند. شهریار ورونا هم هنگامی که رومئو، تیالت را می‌کشد، به جای حکم اعدام، او را تبعید می‌کند تا درگیری تازه‌ای میان قوم کاپولت و مونتگ، شکل نگیرد.

۶-۱ بررسی تطبیقی گره‌افکنی در دو داستان

گره نخست از داستان زال و رودابه، با گره دوم از روایت رومئو و ژولیت: در هر دو داستان، صفتی از عشق، باعث ایجاد گرهی می‌شود که کار را برای او دشوار می‌نماید.

گره دوم از داستان زال و رودابه، با گره نخست از روایت رومئو و ژولیت: دشمنی دیرینه اقوام عشاق گرهی در کار آنان می‌اندازد که باز شدن آن نیازمند تلاش توأم با حادثه‌ای عظیم است؛ در روایت ایرانی تلاش به ثمر می‌نشیند و در داستان رومئو و ژولیت، حادثه‌ای بزرگ رخ می‌دهد، که مرگ عشاق است.

گره سوم از داستان زال و رودابه، با گره نخست از روایت رومئو و ژولیت: پس از رسیدن خبر دلدادگی رودابه به زال، ترس مهرباب کابلی از ایرانیان، باعث خشم او می‌شود و رودابه و سیندخت را به مرگ تهدید می‌کند. در داستان رومئو و ژولیت خیر دلدادگی عشاق پراکنده نمی‌شود، اما راوی، خواننده را از انتشار آن می‌ترساند.

گره سوم از داستان زال و رودابه، با گره دوم از روایت رومئو و ژولیت: مهرباب کابلی و رومئو در این گره داستانی، عجلولانه تصمیم می‌گیرند و به عاقبت آن فکر نمی‌کنند.

نتیجه گیری

به لحاظ شخصیت پردازی، شخصیت‌های داستان زال و رودابه، انسان‌هایی هستند که به اصل و نژاد خود بسیار اهمیت می‌دهند؛ آنان جنگاور، صبور، آگاه و احساساتی هستند. در جایی از داستان، با شکیبایی به بررسی امور می‌پردازند و چون آگاه و هوشیارانه عمل می‌کنند در کار خود موفق می‌شوند. آن‌ها با جنگاوری و دلیری در صدد خدمت‌رسانی و مطرح کردن خود می‌باشند. اما روایت رومئو و ژولیت، یک تراژدی است و شخصیت‌های این داستان، دلیر و جنگ‌جو، عاقل، جدی و گاهی اوقات، شوخ طبع هستند و باید از این مهم نیز نگذریم که کینه‌توزی و لجبازی نیز از ویژگی‌های اشخاص این داستان می‌باشد. در نهایت می‌توان گفت که شخصیت‌های دو داستان، در سطحی یکسان قرار دارند؛ زیرا سادگی اندیشه، احساسات غلیظ، توجه به اصل و نژاد، مهرورزی و کین خواهی، دفع شر و جذب خوبی‌ها و خردورزی، مایه همه این شخصیت‌هاست؛ سپس اندک تفاوتی که قابل مشاهده است در عناصر جنگجویی و پهلوانی، دانش و خردمندی و نام‌جویی است که در روایت زال و رودابه وجود دارد و از نظر گره افکنی نیز پنج گره در هر دو داستان وجود دارد که در آنها، چهار مورد شباهت می‌توان یافت. نخست، زال، نشانه‌ای اهریمنی دارد (سپید مویی) و صفت رومئو، شتاب‌زدگی است که در کار عشق روا می‌دارد؛ دوم، وجود اختلاف میان دو خاندان عشاق است؛ سوم، پس از رسیدن خبر دلدادگی رودابه به زال، ترس مهرباب کابلی از ایرانیان، باعث خشم او می‌شود تا رودابه و سیندخت را به مرگ تهدید کند و خبر دلدادگی عشاق در داستان رومئو و ژولیت دیگر پراکنده نمی‌شود، اما راوی، خواننده را از انتشار آن می‌ترساند و چهارم، عجلولانه تصمیم گرفتن مهرباب کابلی و رومئو است که هر دو به عاقبت امور نمی‌اندیشند.

فهرست منابع و مآخذ

- ۱ - ابراهیمی، نادر، (۱۳۶۹)، *لوازم نویسندگی*، تهران: فرهنگان.
- ۲ - اخوت، احمد، (۱۳۹۲)، *دستور زبان داستان*، اصفهان: فردا.
- ۳ - انوشه، حسن، (۱۳۷۶)، *فرهنگ‌نامه ادبی فارسی*، (گزیده اصطلاحات، مضامین و موضوعات ادبی فارسی / دانشنامه ادب فارسی)، تهران: سازمان چاپ و انتشارات، چاپ اول.
- ۴ - سرآمی، قدمعلی، (۱۳۸۳)، *از رنگ گل تا رنج خار (شکل‌شناسی داستان‌های شاهنامه)*، تهران: علمی و فرهنگی، چاپ چهارم.
- ۵ - سلاجقه، پروین، (۱۳۸۰)، *صدای خط خوردن مشق*، تهران: معین.
- ۶ - فردوسی، ابوالقاسم حسن بن احمد، (۱۳۸۰)، *شاهنامه فردوسی* (براساس نسخه نه جلدی چاپ مسکو)، زیر نظر برتلس، یوگنی ادواردوویچ، تهران: ققنوس.
- ۷ - گارفیلد، لیون، (۱۳۹۱)، *داستان‌های شکسپیر*، ترجمه حشمت کامرانی، تهران: هرمس (کیمیا).
- ۸ - محمودیان، محمد رفیع، (۱۳۸۲)، *نظریه رمان و ویژگی‌های رمان فارسی*، تهران: فرزانه.
- ۹ - مقدادی، بهرام، (۱۳۷۸)، *فرهنگ اصطلاحات نقد ادبی*، تهران: فکر روز.
- ۱۰ - میرصادقی، جمال، (۱۳۷۶)، *عناصر داستان*، تهران: علمی.
- ۱۱ - _____، (۱۳۷۶)، *ادبیات داستانی، قصه، مانس، داستان کوتاه، رمان*، تهران: علمی.